

نشریه علمی فقه، حقوق و علوم جزا

مقاله پژوهشی، سال ششم، شماره ۲۱، پاییز ۱۴۰۰، صفحات ۳۴ تا ۱۸

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۴/۰۴ - تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۶/۲۷

واکاوی چگونگی تاثیر محور مقاومت بر استراتژی طرح خاورمیانه بزرگ آمریکا در غرب آسیا (از منظر حقوق بشر)

| دکتر سعید جهانگیری^۱ | دکتری، علوم سیاسی، مسائل ایران، دانشکده حقوق، الهیات و علوم

سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

| زهره کولیوند | دانشجوی دکتری حقوق خصوصی واحد ایت الله آملی، دانشگاه آزاد اسلامی آمل،

مازندران، ایران.

چکیده

ایالات متحده آمریکا در راستای این تلاش و ایجاد توازن استراتژیک به نفع اسرائیل در منطقه تا حدودی توانسته است کشورهای عربی را به صلح، حل اختلافات، به رسمیت شناختن اسرائیل و تعمیق روابط ترغیب نماید اما این سیاست در مورد ایران و سوریه که از عناصر کلیدی جبهه مقاومت هستند تا کنون موفق نبوده است. نظریه قدرت نرم، به تعریف وجهی از قدرت همت گمارده، که بسیار پیش از طرح این نظریه در روابط میان کشورها دانسته یا ندانسته مورد استفاده قرار می گرفته است. اما آنچه به طرح این نظریه اهمیت می بخشد، منظری جدید است که در چارچوب آن، برای مطالعه رفتار دولت ها در عرصه بین الملل، گشوده شده است. بحث امنیت اسرائیل بعد از جنگ جهانی دوم و تلاش ایالات متحده آمریکا برای حفظ حیات و امنیت این منطقه، همواره موجب بروز چالش ها، کشمکش ها و جنگ هایی میان بازیگران منطقه ای و فرا منطقه ای شده است. بر این اساس پژوهش حاضر به دنبال پاسخ گویی به این سوال است که اساسا ایالات متحده آمریکا سیاست امنیتی خود را در قبال بازیگران محور مقاومت به رهبری ایران و سوریه بر چه مبنایی ترسیم کرده است؟ فرضیه مورد نظر این است که ایالات متحده آمریکا با توجه و تاکید بر الگوی واقع گرایی از یک طرف به دنبال کسب مناطق راهبردی و ژئوپلیتیک در منطقه خاورمیانه برای حفظ امنیت اسرائیل و از طرف دیگر بر این مبنا است که بخش غالبی از هویت مجموعه امنیتی محور مقاومت تحت تأثیر منابع هویت-بخش به جمهوری اسلامی از جمله هویت اسلامی- شیعی، عدالت محوری و ظلم ستیزی، امت محوری، نگاه ضدغربی آن و... قرار داشته است.

واژگان کلیدی: آمریکا، جنگ، تروریسم، خاور میانه، ژئوپلیتیک، افغانستان.

^۱ نویسنده مسئول: Saeedjahangiri61@yahoo.com

مقدمه

برای تشخیص گونه های مختلف قدرت، که مقدمه تشخیص و مطالعه رفتار بازیگران بین المللی به حساب می آید، چارچوب های متعددی ترسیم شده و هر کدام با در نظر گرفتن معیارهایی همچون ابزار و مرجع پذیرنده قدرت، اقدام به تفکیک ماهیت های مختلف در این مفهوم کرده اند. نظریه قدرت نرم جوزف نای در زمره این چارچوب های نظری به حساب می آید که به ترسیم چارچوبی دوگانه برای قدرت پرداخته است. وی این مفهوم را به دو ماهیت سخت و نرم تقسیم کرده است. در این میان بررسی رفتار ایالات متحده آمریکا در سیاست خارجی به واسطه جایگاه و سطح تأثیرگذاری این بازیگر در عرصه بین الملل از اهمیتی دو چندان برخوردار است. این دولت به خاطر وسعت منافی که در مناطق مختلف جهان دارد و قابلیت های گوناگونی که از آن ها برخوردار است، از یک سو ناگزیر خواهد بود تا از وجوه مختلف قدرت برای حفاظت از منافع خود استفاده کند و از سوی دیگر قابلیت های وسیع آن نیز این امکان را در سطحی وسیع فراهم می آورد. امنیت ملی و بین المللی ایران با امنیت منطقه خلیج فارس و غرب آسیا گره خورده است و هرگونه ناامنی در منطقه مستقیماً امنیت ملی کشورمان را تهدید کرده و برعکس، افزایش ضریب امنیتی منطقه موجبات تأمین امنیت ملی ایران را فراهم میکند. بررسی آثار و پیامدهای، سیاسی، امنیتی و اقتصادی محور مقاومت و عملکرد گروه های جهادی به ویژه حزب الله لبنان نشان میدهد که شکل گیری محور مقاومت و سیاست ایران در قبال آن نتایج ارزشمندی داشته است؛ دولت-ملت سازی یکی از دستاوردهای انسان مدرن است و از معاهده صلح وستفالی در اروپا سرچشمه میگیرد. کشورهای جهان به طور کلی دو مدل را برای دولت ملت سازی طی میکنند. مدل از پایین به بالا یا مدل اروپایی و مدل از بالا به پایین یا مدل آمریکایی. در مدل اول ابتدا یک ملت شکل میگیرد سپس دولت خود را تاسیس میکند و در مدل دوم ابتدا یک دولت تشکیل میشود بعد ملت خود را سازماندهی میکند. سایر مدل ها که برخی از آنها نام می برند نهایتاً به یکی از این دو مدل منتهی میشود. از دو کشور افغانستان و عراق در مورد فرآیند دولت-ملت سازی، به عنوان کشورهای ناکام یاد میشود. به این واسطه بوده است، آمریکا در آغاز قرن جدید میلادی افغانستان و عراق را با اهداف متعدد از جمله مبارزه با تروریسم اشغال کرد و پس از اشغال، اقدامات مربوط به دولت-ملت سازی را در این دو کشور پیگیری نموده است. این مقاله به دنبال آن است که آیا اقدامات آمریکا در راستای دولت ملت سازی ذیل مدل آمریکای موفق بوده است یا نه؟ فرضیه نیز بر این دلالت دارد که دولت-ملت سازی مدل آمریکایی چندان قرین موفقیت نبوده و بهتر است در کنار آن از مدل دولت ملت سازی اروپایی نیز استفاده شود. در این را در بر گرفته، اما در این ۳۰۰۲ ارتباط از روش توصیفی تحلیلی بهره گیری شده است. زمان مطالعه پس از رهگذر تاریخ و گذشته این کشورها نیز مد نظر قرار گرفته و از آن در مطالعه فرآیند دولت-ملت سازی این دو کشور استفاده شده است.

آمریکایی ها طی سال های گذشته طرح شکل گیری خاورمیانه جدید را بر اساس نقشه ها و دسیسه هایشان بیان کردند و طبق برنامه ریزی ها مستقیماً وارد جنگ در کشورهای همچون

عراق و افغانستان شدند. ایالات متحده میلیاردها دلار در جنگ افغانستان و عراق هزینه کرد اما نتوانست زمینه طرح خاورمیانه جدید را فراهم کند.

مبانی نظری: ژئوپلتیک

واقع گرایی

واقع گرایی به صورت یک رویکرد نظری از اواخر دهه ۱۹۳۰ وارد عرصه بین الملل شد و در دهه ۱۹۶۰ به واسطه مسایل روانشناختی از سوی رفتار گرایان به چالش کشیده شد. اهمیت واقع گرایی این است که برای مدت طولانی این رشته با رفتار گرایی عجین شده است و اصولا در شکل دادن به آن نقش بسیار موثری داشته است. (قوام، ۱۳۸۴: ۷۹) واقع گرایان دولت را بازیگر اصلی صحنه سیاست بین الملل تلقی می کنند و سازمانهای غیر حکومتی در چهار چوب روابط میان دولتها عمل می کنند. دولت بر خلاف سطح داخلی، در سطح خارجی در یک نظام فاقد اقتدار مرکزی با سایر دولتها در همزیستی به سر می برند و برای تامین امنیت و بازار و.. با یکدیگر به رقابت می پردازند، ماهیت چنین رقابتی براساس بازی با حاصل جمع صفر تبیین می گردد. واقع گرایان ضمن تاکید بر منافع ملی بر این اعتقادند که اصولا از بین بردن غریزه قدرت صرفا یک آرمان است اصولا کل سیاست مبارزه ای برای قدرت تعریف می شود. (قوام، ۱۳۸۴: ۷۸)

واقع گرایان استدلال می کنند که آن سلسله قواعد اخلاقی و سیاسی که در سیاستهای داخلی به کار می رود لزوما قابل اطلاق در عرصه بین الملل نیست. برخی واقع گرایان معتقدند در یک نظام خود یاری دولتها نمی توانند برای بقا خویش به ضمانت دولتهای دیگر متکی باشند. به واقع دفاع از خود بارزترین تجلی خودیاری است، اصل خود یاری نتیجه استقلال سیاسی دولتها است. از منظر واقع گرایی دولتها به هیچ اقتداری پاسخ گو نیستند بنابراین باید خود به دنبال تامین منافع خویش و حفظ خود باشند، پس منافع ملی براساس قدرت تعریف می شود. زیرا اگر دولتها توان کافی نداشته باشند برای تامین منافع خود با مشکل مواجه خواهند شد. این رویکرد مبتنی بر نقش مسلط نظام است که طی آن رفتار دولتها ناشی از شریط آشوب زدگی است ولی برخی بر این اعتقادند که نظام دولتها نتیجه منطقی سرشت قدرت طلبانه بشر است. آنها به تعارض در عرصه سیاست بین الملل تاکید دارند و معتقدند همکاری تا زمانی امکان پذیر است که به تامین منافع ملی کمک کند. یکی از مفاهیم مورد توجه واقع گرایان آنارشی است یعنی در چهارچوب نظام بین الملل قدرت فائده ای وجود ندارد، آنارشی چها چوب اجتماعی و سیاسی را که در آن نظام بین الملل به وقوع می پیوندد تعریف می کند، آنچه عرصه داخلی را از عرصه بین الملل متمایز می سازد نبود اقتدار جهانی است. (قوام، ۱۳۸۴: ۸۳)

زمینه تاریخی طرح نظریه واقع گرایی در نیمه قرن بیستم

غالبا گفته می شود که واقع گرایی نوین واکنش دسته جمعی در مقابل آرمان گرایی بوده است. عمده دانشمندان روابط بین الملل و علوم سیاسی با همراهی امریکا و انگلیس که هنوز از یاد آوری

جنگ جهانی اول شوکه می شدند رهیافتی اساساً اخلاقی - حقوقی (آرمانگرایانه) اتخاذ کردند که جنگ را هم تصادف هم گناه می دانستند. اما بحران اقتصادی ۱۹۲۹ روح همکاری بین المللی (۱۹۲۹-۱۹۲۵) از بین می برد، در دهه ۱۹۳۰ سیاستهای توسعه طلبانه آلمان نازی و ژاپن تلاشهای آرمان گرایان را به شکست منتهی کرد. جنگ جهانی دوم خبر از عقلانیت و نظم پذیری بشر نمی داد. (صفوی و شیخیانی، ۱۳۸۹: ۳) بسیاری بر این اعتقادند که جنگ جهانی دوم ناشی از نادیده انگاشتن سیاسی قدرت بوده است. رهیافت اصلاح طلبانه (آرمان گرایانه) که ویژگی مطالعات سالهای بین دو جنگ بود کنار گذاشته شد و در امریکای پس از جنگ واقع گرایی به مکتب مسلط فکری تبدیل شد. ظهور واقع گرایی نوین همراه با احیا انگاره های سنتی بود. دولت‌ها بازیگران اصلی در سیاست بین الملل اند. (ملکوئیان، ۱۳۸۳: ۳۶-۳۵) محیط نظام بین الملل آنارشیست است، راه حل نهایی برای جنگ وجود ندارد، توسل به منافع مشترک بشر و حکومت جهانی پوچ است، مدیریت نظام مبتنی بر منافع دولتهاست، بهترین راه حفظ صلح برقراری موازنه قدرت است. ابتدا منافع ملی برای تحلیل گرانی جاذبه یافت که توجه اصلی شان معطوف به ارزیابی سیاست های خارجی بود که عملاً به جنگ جهان دوم منجر شد. واقع گرایی نوین بر مبنای آنچه (واقع گرایی سنتی صادره از اروپا) نامیده می شود متفاوت است از واقع گرایی دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ که ویژگی کاملاً متفاوتی از واقع گرایی سنتی دارد به نوعی خود از منتقدان اصلی واقع گرایی بعد از جنگ جهانی است. (قاسمی، ۱۳۹۰: ۲۹)

واقع گرایی در قرن بیستم

بعد از بحران ۱۹۳۰ دو دیدگاه واقع گرایانه شکل گرفت:

۱- طرفدار مفهوم قدرت بعنوان هنجار، این مکتب فکری مبین نوعی سرخوردگی و حتی تنفر شدید از تلاش های خوش بینانه برای ایجاد جهانی صلح آمیز از طریق توسعه دموکراسی به صحنه جهانی بود.

۲- از اصطلاح قدرت در مفهومی غیر هنجاری و تحلیلی اصول در چهارچوب برداشت پیچیده تر و نامحدودتر نظام بین الملل استفاده کرد.

مهمترین نویسندگان واقع گرا در نیمه قرن بیستم:

۱- ای. اچ. کار ۲- فردریک شومان ۳- ولفرز ۴- ریمون آرون ۵- کنان ۶- مورگنتا

مبانی و اصول سیاست خارجی امریکا

قبل از پرداختن به بحث اصلی این بخش که در ارتباط با مبانی و اصول سیاست خارجی امریکا است. اشاره ای مختصر به موقعیت ژئوپلتیک ایالات متحده امریکا داشته باشیم و به معرفی این کشور بپردازیم.

بررسی موقعیت ژئوپلتیک ایالات متحده آمریکا

تاریخ شکل‌گیری دولت آمریکا که به اوایل قرن هفدهم بازمی‌گردد. در فواصل سال‌های ۱۶۲۰ تا ۱۶۳۸ فرقه مذهبی پیوریتنها ۲ یا پیرایشگران مذهبی، برای گریز از مجازات اعدام سلسله پادشاهان استوارت، به سواحل قاره آمریکای شمالی در اقیانوس اطلس مهاجرت کردند. کشتی مای فلاور ۳ نخستین مهاجران را در جنوب «آکادی» پیاده کرد در این گروه و سایر مهاجران ابتدا پنج مستمر را بنا نهادند که نام انگلستان جدید را بر آن گذاشتند. در جنوب ویرجینیا نیز گروهی از مهاجران انگلیکن و سپس کاتولیک‌ها سرزمین‌هایی را متصرف شدند. روند مهاجرت انگلیسی‌ها مستمراً ادامه یافت تا این که در سال ۱۷۴۰، خط ساحلی اقیانوس اطلس مجموعاً دارای سیزده مستمر شد که جمعیت آن‌ها شامل یک میلیون نفر جمعیت فعال بود. طی سال‌های ۱۷۸۰، دولت انگلستان نبرد هفت ساله‌ای را با فرانسه پشت سر گذاشت و دچار کسری بودجه شد. جرج سوم و وزیرش گرنوویل ۴ تصمیم گرفتند کسری بودجه را از راه افزایش مالیات از مستمرات تأمین کنند. در نتیجه حوادث تجارت چای و مالیات تمبر زمینه شورش را در مستعمرات سیزده‌گانه انگلستان در آمریکا ایجاد کرد. آلمان افزایش مالیات تمبر باعث اعتراض سکنه ایالت‌ها شد. در اکتبر ۱۷۶۵ نمایندگان مناطق در فیلادلفیا تشکیل جلسه دادند و به افزایش مالیات اعتراض کردند. اعتراض نماینده ماساچوست بر این استوار بود که افزایش مالیات در انگلستان باید به تصویب مجلس عوام برسد ولی سکنه انگلیسی قاره آمریکا نماینده‌ای در مجلس عوام ندارند و تحمیل مالیات امکان‌پذیر نیست. مسائل تجارت چای بحران را حادثر ساخت. در سال ۱۷۷۳ دولت انگلستان سعی کرد سکنه و آمریکا را به قبول مصرف انحصاری چای کمپانی هند شرقی مجبور سازد. این کمپانی حجم زیادی از چای را به سواحل آمریکا حمل کرده بود که سکنه چون افزایش این حجم چای بازار آن‌ها را دچار رکود می‌کرد، آن را تحریم کردند و حتی یک روز در بندر بستون گروهی از اهالی تعدادی از صندوق‌ها را به آب انداختند. گروهی نیز ملبس به لباس سرخ‌پوشان شدند و صندوق‌های چای را منهدم کردند و بدین ترتیب جنگ میان سکنه و قوای انگلستان آغاز شد. (بزرگمهری، ۱۳۸۴: ۱۱۱) دو ایالت بستون و ماساچوست از سایر ایالت‌ها مدد خواستند و نهایتاً پنجاه نماینده در فیلادلفیا جمع شدند و با تشکیل کنگره‌ای، قانون اساسی آمریکا به حقوق ملت را اعلام کردند. در همین اوضاع و احوال، ایالت ویرجینیا اعلام استقلال کرد و سایر ایالت نیز تبعیت کرده و نهایتاً در چهار ژوئیه ۱۷۷۶ کنگره در فیلادلفیا اعلام استقلال عمومی کرد. البته دولت انگلستان به سرعت تسلیم نشد و جنگ سختی میان قوای نه چندان ورزیده استقلال‌طلبان ارتش انگلستان آغاز شد. (هیل، ۱۳۸۷: ۲۳۵) در نهایت استقلال‌طلبان به سه علت نتوانستند قوای انگلستان را شکست دهند. اول اینکه تدبیر و ابتکار رهبر استقلال‌طلبان، جرج واشنگتن، در کسب پیروزی بسیار مؤثر بود، دوم اینکه حمایت‌های دولت فرانسه از

2. Puritains

3. My Flower

4. Grenville

استقلال طلبان عامل مهمی در پیروزی‌ها تلقی می‌شد، و سوم اینکه دوری سرزمین آمریکا از انگلستان باعث شده بود لندن از حمایت و تقویت مستمر قوای خود عاجز باشد. دولتمردان آمریکایی پس از استقلال کشور، در صدد حفظ منافع قاره‌ای خود برآمدند. تصمیمات کنگره وین مشکلاتی را برای آمریکا فراهم ساخت. دولت وقت سعی کرد استعمار خود را در آمریکای جنوبی مجدداً برقرار سازد. (صفوی و شیخیانی، ۱۳۸۹: ۴) که این اقدام با سیاست تجاری دولت انگلستان در مناطق آمریکای جنوبی برخورد داشت. جرج کانینگ ۵ وزیر خارجه بریتانیا پیشنهاد کرد با دولت انگلستان و آمریکا اعلامیه مشترکی منتشر کنند و در آن هر گونه مداخله قدرت‌های اروپایی را در آمریکای جنوبی ممنوع سازند. (صفوی و شیخیانی، ۱۳۸۹: ۳) قدرت روزافزون آمریکا به ویژه در حوزه‌های اقتصادی، زمینه ایجاد سیاست خارجی قاره‌ای را برای این دولت به وجود آورد. دولت آمریکا طی ربع آخر قرن نوزدهم، سیاست پان آمریکن و حمایت از هویت آمریکایی را برای جلوگیری از نفوذ دول اروپایی در قاره آمریکا دنبال می‌کرد. سیاست نفوذ آمریکا فقط محدود قاره آمریکا نبود، بلکه در حوزه و اقیانوس آرام و حتی آلاسکا نیز این دولت سعی داشت شعاع نفوذ خود را گسترش دهد. و حتی بعدها با خروج انگلستان از خلیج فارس آمریکا با حضور خود جای استعمار انگلستان را گرفت و به عنوان بازیگری مقتدر در مسائل خاورمیانه و خلیج فارس به ایفای نقش پرداخت. ژئوپلتیک که به عنوان علم مطالعه «نفوذ و تأثیرگذاری عناصر جغرافیایی بر اقدام سیاسی تعریف می‌شود.» بخشی از سنت واقع گرایی در روابط بین‌الملل بوده است. در طول نیمه اول قرن بیستم ژئوپلتیک عمدتاً به نقش عوامل جغرافیایی در تعیین سیاست خارجی کشورها اشاره داشت، لذا ژئوپلتیک در اوایل دوره شکل‌گیری یعنی بین سال‌های ۱۸۷۵ تا ۱۹۴۵ به عنوان ابزاری برای کسب قدرت، موضوع رقابت قدرت‌های استعماری قرار گرفت. اما با گذشت زمان، مفهوم جغرافیا محور ژئوپلتیک، ابعاد جدید یافت. نگاهی به نظریات مطرح شده در حوزه ژئوپلتیک روشن‌گر تغییر و تحولات در این مفهوم است. (Gukmen, 2010: 32)

سیاست آمریکا نسبت به افغانستان در دوران جنگ سرد

الف. مقطع اول سیاست آمریکا نسبت به افغانستان (۱۹۴۵ تا ۱۹۷۹)

تا سال ۱۹۳۳ مقامات آمریکا، افغانستان را کشوری توسعه نیافته و سرزمینی خشک و بی حاصل می‌دانستند. کورنیلیوس. ون. اچ. انگرت آمریکایی در دیدار از افغانستان در مه ۱۹۲۲، گزارشی مفصل درباره افغانستان به آمریکا ارسال کرد و از آمریکا خواست با این کشور روابط دیپلماتیک برقرار کند. آمریکا به دلیل هم‌پیمانی با انگلیس که مخالف استقلال افغانستان بود، به گزارش واقعی ننهاد. (تمنا، ۱۳۸۷: ۱۰۳-۱۰۱) دلیل آن عدم تمایل انگلیس و شوروی به استقلال افغانستان بود که حاکی از اهمیت جغرافیای افغانستان برای قدرت‌های قرن می‌باشد تا نفوذ خود را بر خاک افغانستان حفظ کنند. بنابراین بی توجهی آمریکا به افغانستان ناشی از عدم درک

5. George Caning

موقعیت ژئوپلیتیک این کشور بوده که برخی مهم‌ترین علل بی توجهی در این دوره را، نبود منابع معدنی ارزشمند مانند نفت، محصور بودن در خشکی و اختلاقات قومی بیان کرده اند. در حالی که در این زمان اهمیت ژئوپلیتیک افغانستان برای شوروی و انگلیس روشن بود. (بلوچی، ۱۳۷۶: ۷۶-۷۵)

در زمان حکومت ظاهرشاه و به قدرت رسیدن روزولت، افغانستان در سال ۱۹۳۵ به رسمیت شناخته شد. با جنگ جهانی دوم و نفوذ دول محور در افغانستان، اهمیت سوق الجیشی افغانستان به عنوان یک کشور همسایه با اتحاد شوروی و هند بریتانیایی برای وزرات دفاع آمریکا واضح تر شد. (تمنا، ۱۳۸۷: ۱۰۵-۱۰۴) در اثر رقابت های جنگ سرد به ویژه پس از سال های ۱۹۵۴، در زمان صدرات محمد داود خان سیل کمک های نظامی شوروی به افغانستان سرازیر شد و قراردادهای همه جانبه هم با شوروی به امضا رسید. لذا آمریکا در اثر فشار جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۳ نمایندگی دائمی در کابل باز کرد و طی سال های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۱ کمک های بلاعوض و وام هایی به افغانستان بالغ بر ۲۸۶ میلیون دلار اعطا شد که مبلغ ناچیزی بود. (احمدی، ۱۳۸۷: ۱۱۱) با این وجود، اوج توجه آمریکا به افغانستان به سال ۱۹۷۹ و حمله شوروی برمی گردد. در دکتربین ترومن افغانستان یک کشور بی طرف بود. افغانستان اولین کشوری بود که از آمریکا و شوروی کمک غیرنظامی دریافت می کرد. آمریکایی ها در این دوره فعالیت های محدودی مانند ایجاد جاده هایی از کابل به جلال آباد و تورخم و از کابل به قندهار و یک فرودگاه نظامی در قندهار انجام دادند. (گروه نویسندگان ابرار معاصر، ۱۳۸۳: ۱۱۷) از مهم ترین اقدامات آمریکا در این دوره، براندازی حزب دموکراتیک خلق افغانستان از طریق ساواک ایران، دامن زدن به اختلافات در پشتونستان و حل منازعات از طریق ایران بود. در این مقطع، بر اساس سد نفوذ آیزنهاور رئیس جمهور وقت آمریکا، برای جلوگیری از گسترش کمونیسم لازم است کشوری مانند ایران در زمره طرفداران غرب درآید، اما افغانستان به دلیل موقعیت ژئوپلیتیک به عنوان منطقه حائل باقی ماند. (روح زنده، ۱۳۸۴: ۱۱۲)

ب. مقطع دوم سیاست آمریکا نسبت به افغانستان (۱۹۷۹-۱۹۹۰)

در سال ۱۹۷۹ تحولی در رویکرد آمریکا نسبت به افغانستان ایجاد شد. افغانستان که در عمل نمود کمرنگی در سیاست خارجی آمریکا داشت، با حمله شوروی مورد توجه وزارت دفاع و خارجه آمریکا قرار گرفت. در زمان حمله شوروی و بعد آن، تا رئیس جمهوری ریگان، آمریکا مایل به جنگ در افغانستان بود اما کنترل واقعی بر آن نداشت و از طریق آی اس آی پاکستان شرایط را کنترل می کرد. (Freidman, 2007: 74) یک ماه بعد از تجاوز شوروی، کارتر رئیس جمهور اشغال افغانستان را تهدیدی از جانب شوروی برای منافع آمریکا اعلام نمود و ائتلافی از پاکستان، چین، عربستان، مصر و انگلستان در برابر شوروی تشکیل داد. (احمدی، ۱۳۸۷: ۲۱۰)

برژینسکی مشاور امنیت ملی آمریکا در سال های ۱۹۸۱-۱۹۷۶، آشکارا تفکرات مکیندر را نمایان می سازد. وی جنگ سرد را به عنوان ستیز بین اتحاد شوروی به عنوان قدرت زمینی و

ایالات متحده آمریکا به عنوان قدرت دریایی تصور می کند که بین آن ها در مورد پیرامونی های اوراسیا (که در چارچوب سه جبهه مرکزی در اروپا، خاورمیانه و آسیای شرقی مطرح می شوند) ستیز وجود دارد. (قاسمی، ۱۳۹۰: ۳۴) بر اساس آیین نامه نظامی دولت فدراسیون روسیه در سال ۱۹۹۳ مسکو به اهمیت مناطق استراتژیکی که هارتلند خوانده می شوند توجه ویژه دارد که افغانستان هارتلند آسیاست. (حکمت نیا، ۱۳۸۳: ۱۰۴)

این دیدگاه موجب شد آمریکا خود را در افغانستان وارد کند. زمانی که شوروی افغانستان را اشغال کرد، آمریکا از چند مورد نگرانی داشت: افغانستان در نزدیکی خاورمیانه و خلیج فارس به عنوان مناطق مجاور آب های آزاد و دارای ذخایر نفتی قرار دارد و شوروی تا حدود ۵۰۰ کیلومتری خلیج حیاتی و سوق الجیشی فارس پیش آمده بود. همچنین گذرگاهی برای دسترسی به آب های گرم اقیانوس هند به شمار می رفت. افغانستان با ایران هم مرز بود که با آمریکا سر ستیز داشت و احتمال اتحاد این دو منافع آمریکا را در منطقه با خطر مواجه ساخت. پاکستان یکی از متحدین آمریکا در منطقه عملاً مورد تهدید قرار گرفته بود و اشغال افغانستان می توانست موجب گسترش مجدد کمونیسم شود. (حکمت نیا، ۱۳۸۳: ۱۰۲-۱۰۱)

ایلی کراوسکی مامور وزارت دفاع آمریکا و مسئول بخش افغانستان در دهه هشتاد میلادی می گوید: «افغانستان در تقاطع راهی قرار گرفته است که قلب دنیا را به شبه قاره هند پیوند می دهد. این کشور اهمیت خویش را از موقعیت خود کسب می کند. موقعیتی که در مرز خشکی و دریا قرار گرفته و نقطه تلاقی قدرت های جهانی تاریخ بوده است. مغول ها و اسکندر کبیر از همین راه گذاشته اند و بازی بزرگ روس ها و انگلیس های قرن نوزدهم هم در همین جا صورت گرفت. در قرن بیستم میلادی هم، افغانستان مرز دو قدرت بزرگ جهانی بود. با آزادی جمهوری آسیای میانه که همه آن ها دور از آب های گرم واقع شده اند، افغانستان محور استراتژیک منطقه شد.» (تمنا، ۱۳۸۷: ۱۱۳) لذا تئوری قدرت دریایی ماهان، هارتلند مکیندر، ریملند و بیضی استراتژیک انرژی به شکلی واضح توجیه کننده سیاست های آمریکا در افغانستان است. از این رو، آمریکا با حمایت پاکستان و عربستان اقدام به ایجاد مدارس دینی در پاکستان نمود و مجاهدین را برای مبارزه علیه دولت کمونیست شوروی تربیت کرد که با مبارزه آموزش دیدگان عقیدتی و نظامی، شوروی شکست خورد و در سال ۱۹۹۰ افغانستان را ترک کرد.

سیاست آمریکا نسبت به افغانستان در دوران پسا جنگ سرد

الف. مقطع سوم سیاست آمریکا نسبت به افغانستان (۱۹۹۱-۲۰۰۱)

با فروپاشی شوروی، منطقه آسیای مرکزی و قفقاز جایگاه ویژه ای در نقشه جغرافیایی جهان یافت. در ابتدا نوعی سردرگمی در مفاهیم ژئوپلتیک پدید آمد. (اتاتویل و دیگران، ۱۳۸۰: ۲۴۰) چرا که تا این زمان ویژگی های ژئوپلتیک افغانستان در سایه رقابت شرق و غرب جلوه پیدا کرده بود. از این رو، با عقب نشینی شوروی از افغانستان، آمریکا که دیگر منافع خود را در افغانستان حیاتی نمی دید، این کشور را ترک گفت. (تمنا، ۱۳۸۷: ۱۰۹) با درگیری های داخلی در افغانستان در

سال ۱۹۹۱، روسیه و آمریکا توافق نامه ای امضا کردند تا هر یک حمایت نظامی خود را از گروه های شورشی و دولتی متوقف سازند و از آن پس وزارت خارجه آمریکا تمام تماس های خود را با امور افغانستان مگر در زمینه توسعه کمک های مالی با مقاصد بشردوستانه قطع کرد. با این حال هم پیمانان آمریکا یعنی عربستان و پاکستان در افغانستان آزادانه عمل می کردند. (روح زنده، ۱۳۸۴: ۱۶۸) هدف آمریکا حمایت از طالبان به عنوان سدی برای منزوی کردن ایران و روسیه در افغانستان بود. هدف آمریکا از پشتیبانی طالبان و ادامه فاجعه در افغانستان این بود که رژیم می در شرق استقرار یابد که ضد شیعی، ضد ایرانی و مخالف کمونیسم باشد. (ببران و پوررشیدی، ۱۳۸۱: ۱۰۶) لذا اگرچه آمریکا بعد از خروج شوروی منطقه را ترک کرد اما تمایل نداشت کشوری با ویژگی های ژئوپلیتیک ویژه مانند افغانستان در نفوذ ایران یا روسیه درآید. لذا از طریق آی اس آی پاکستان که بر طالبان نفوذ داشت، افغانستان را کنترل می کرد. (Friedman, ۲۰۰۷: ۷۸) از این رو، به قدرت رسیدن طالبان در افغانستان از سوی سیا به ثبات رسیدن افغانستان تعبیر شد که به عنوان نایب آمریکا از منافع این کشور پشتیبانی خواهد کرد.

طرح مفهوم «صحنه شطرنج بزرگ» توسط برژنسکی ابعاد سیاست آمریکا در افغانستان را روشن تر ساخت. وی در کتاب خود تحت عنوان «صفحه شطرنج بزرگ» در سال ۱۹۹۷ می نویسد هر کشوری که بتواند بر آسیای مرکزی و قفقاز تسلط پیدا کند توانایی مورد تهدید قرار دادن موقعیت آمریکا در خلیج فارس را خواهد داشت. وی روسیه و چین دو کشور قدرتمند و دارای مرز مشترک با کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز را به عنوان کشورهای شناسایی می کند که احتمال دارد منافع آمریکا را در این منطقه به خطر اندازد. استراتژی آمریکا این است که اگرچه با فروپاشی شوروی خطر کمونیسم از بین رفته است، اما نباید از یاد برد که روسیه بزرگ ترین کشور جهان هم چنان بر قلب زمین مستقر است. (Brzezinski, 1997: 196) جدای از این، آمریکا کاملاً به موقعیت ژئواستراتژیک و ژئوپلیتیک ایران واقف است. بنابراین، مهم ترین هدف آمریکا در آسیای مرکزی و قفقاز حضور و نفوذ سیاسی، اقتصادی و امنیتی دراز مدت و مقابله با نیروهایی می باشد که در تعارض با منافع و هژمونی آمریکا قرار دارند. (صفوی و شیخیانی، ۱۳۸۹: ۱۶) پیش از این نیز، ریچارد نیکسون در کتاب فراسوی صلح در سال ۱۹۹۴ نوشته است: «افغانستان اهمیت استراتژیک خود را به عنوان عامل سرنوشت ساز آسیای میانه از دست نداده است. بریتانیا اهمیت این کشور را در قرن نوزدهم بازشناخت؛ چنان که شوروی وقتی در سال ۱۹۷۹، به افغانستان حمله کرد نشان داد که از این اهمیت به خوبی آگاه است. امروز هم باید واقعیت این ژئوپلیتیک را دریابیم. .. کلید فتح آسیای میانه به دست کسی است که بر افغانستان سیطره داشته باشد.» (احمدی، ۱۳۸۷: ۹۵-۹۴)

با این وجود، کابینه کلینتون قبل و بعد از به قدرت گرفتن طالبان مذاکراتی با آن ها داشت، اما موفق به تعدیل سیاست های آنان نگردید. لذا آمریکا، دولت طالبان را به رسمیت نشناخت و سفارت آمریکا در کابل در سال ۱۹۹۷ بسته شد. با حضور بن لادن در افغانستان، آمریکا خواهان تحویل وی شد که اقدامی در این خصوص صورت نگرفت و با انفجار سفارت آمریکا در کنیا و

تانزانیا، آمریکا تحریم هایی اعمال و شرق افغانستان را هدف حملات موشکی قرار داد. (Katzman, 2010: 5) در دوران حکومت طالبان بر کابل و اقدامات وحشیانه آنان و نقش آشکار حقوق بشر به ویژه علیه زنان، آمریکا ژست بشردوستانه اتخاذ کرد و اقداماتی از جمله سفر خانم آلبرایت به افغانستان در این راستا صورت پذیرفت. (فرجی راد و دیگران، ۱۳۹۰: ۱۹۴)

ب. مقطع چهارم سیاست آمریکا نسبت به افغانستان (۲۰۱۵-۲۰۰۱)

انفجار برج های دوقلو در آمریکا که القاعده عامل آن شناخته شد، حمله آمریکا به افغانستان را در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در پی داشت. حمله ۱۱ سپتامبر در زمانی رخ داد که آمریکا به لحاظ اعتماد به نفس در اوج بود و با فروپاشی شوروی توانسته بود بر نظم نوین جهانی تسلط یابد. لذا آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر تهدیدها و دشمنان جدید را تعریف کرد و تروریسم و جنگ علیه ترور در سیاست خارجی آمریکا به عنوان کد ژئوپلیتیک مطرح شود. کد ژئوپلیتیک عبارت است از دستور کار عملیاتی سیاست خارجی هر کشور که در ماورای مرزهای خود، مکان های جغرافیایی را ارزیابی می کند. کد ژئوپلیتیک به نوعی نتیجه استدلال ژئوپلیتیک عملیاتی است که شامل مجموعه ای از پیش فرض های سیاسی جغرافیای مربوط به زیرساخته سیاست خارجی کشور است. کشورها سعی می کنند برای رسیدن به منافع و اهداف خود بر کدهای ژئوپلیتیک دیگران تاثیر گذاشته و آن را هدف قرار دهند. (Taylor, 1994: 80) از آن جا که، ضرورت های ژئوپلیتیک یکی از ارکان استراتژی آمریکا را تشکیل می دهد، (ستاری، ۱۳۸۱: ۲۲) آمریکا برای حفظ نفوذ خود بر افغانستان که به لحاظ معیارهای جغرافیایی و اقتصادی ژئوپلیتیک برای آمریکا دارای اهمیت است، جنگ علیه ترور را طرح کرد. بدین علت که، حضور آمریکا در افغانستان متکی بر معیارهای گفته شده، این کشور را متهم به استعمارگرایی نوین می کند.

لذا با این حمله، تهدید بنیادگرایی مذهبی جایگزین کمونیسم شد و ابهام ژئوپلیتیک، مبتنی بر رسالت آمریکا مبنی بر آزادی بشریت از ظلم و خشونت مرتفع گردید. (Guney, Gokcan and 2010: 26) اشغال افغانستان پس از حملات ۱۱ سپتامبر تروریست های القاعده به برج های دوقلو در امریکا، فرصتی برای سیاست مداران آمریکا بود تا پس از فروپاشی شوروی و از بین رفتن جهان دوقطبی و فضای جنگ سرد درصدد تحقق رویای ایجاد جهان تک قطبی در چهارچوب نظرات متفکرانی همچون فوکویاما در مورد جهانگیر شدن تفکرات لیبرالی برآیند تا آمریکا بتواند در یک مجموعه تحرکات در سطح جهان قدرت فائقه خود را به نمایش گذارد. (فرجی راد و دیگران، ۱۳۹۰: ۱۹۴) تعریف آمریکا از دشمنان جدید بر اساس حمایت آن ها از شبکه های تروریستی بود که افغانستان به عنوان اولین دولت شکست خورده بعد از حکومت طالبان بر این کشور در اواسط دهه ۱۹۹۰ بود. اعتقاد بر این بود که القاعده در نواحی زیر سلطه طالبان است و هر دولت شکست خورده ای که امکان پناه و بقای شبکه های تروریستی را داشته باشد دشمن یا تهدید ممکن است. (Guney, 2010: 27 Gokcan and) بوش تروریسم را القاعده و دوستان نزدیکش خواند. (Freidman, 2007: 92) افغانستان هدف اصلی در جنگ علیه القاعده بود، چرا که در نگاه موسع

طالبان با اسامه بن لادن شناخته می شود و حمله ۱۱ سپتامبر به وسیله نیروهای مسلح طالبان انجام شد. لذا هدف آمریکا تخریب رژیم طالبان در افغانستان بود. نقش افغانستان در حمایت از تروریست ها نیز ایجاد کمپ و پناهگاه برای آموزش سربازان القاعده بود. (Freidman, 2007: 151) برای القاعده به عنوان حکومت دوفاکتو نیز، افغانستان تحت حاکمیت طالبان مدلی برای حکومت جهان است. اگرچه القاعده پایگاه های عملیاتی دیگری هم دارد اما هیچ کدام مانند افغانستان امن نیستند. (Freidman, 2007: 152) بنابراین نابودی القاعده اولین گام در جنگ علیه این سازمان است.

جنگ علیه ترور به عنوان پایه دکترین بوش در سند امنیت ملی آمریکا در سال ۲۰۰۲ نیز عنوان گردید که پیوندی میان اسطوره ها، رسالت و سیاست خارجی آمریکا ایجاد می کرد. جاناتان مانتن معتقد است سند امنیت ملی آمریکا در سال ۲۰۰۲، موقعیت بی نظیر آمریکا را زمانی برای گسترش مزایای آزادی دانسته، لذا آمریکا برای انتقال دموکراسی، توسعه، بازار آزاد و تجارت آزاد به کشورهای دیگر تلاش می کند. علت اسلام گرایی افراطی نیز در نبود این شاخص ها است. در این زمان خاورمیانه مفهوم گسترده تر جغرافیایی ('Greater Middle East' (GME) را دربر گرفت که توسط بوش در نوامبر ۲۰۰۳ طرح شد که علاوه بر ایران و کشورهای عرب، ترکیه، اسرائیل، افغانستان و پاکستان را هم در بر می گرفت. (Gokcan and Guney, 2010: 29) بنابراین بوش استراتژی پسانظم نوین جهانی را مطرح کرد که از اصول آن مبارزه طولانی و تصاعدی علیه کشورهای حامی تروریسم می باشد به عبارتی مبارزه با تروریسم جنگی بی مرز و جهانی است. (ستاری، ۱۳۸۸: ۴۴) این نگاه موجب شده تا برخی ژئوپلیتیک مدرن را تصورات جهانی از ژئوپلیتیک بر اساس نقشه جهان بدانند. (Gukmen, 2010: 119)

در زمان اوباما (۲۰۰۹ تاکنون) نیز خاورمیانه بزرگ تر شامل افغانستان و پاکستان همچنان از اهمیت ویژه برخوردار است. با روی کار آمدن اوباما، آمریکا در پی ایجاد توازن منطقه ای اعلام داشت: ما یک هدف روشن داریم: از هم گسیختن، خلع سلاح کردن و شکست القاعده در پاکستان و افغانستان و جلوگیری از بازگشت آن ها به کشور در آینده به کشور. لذا جنگ علیه تروریسم نخستین کد جغرافیایی اوباما بود. اوباما استدلال می کند تهدیدهای منطقه از دولت های یاغی متحد با تروریست ها ناشی می شود؛ دولتهایی که قادر به کنترل قلمرو خود نیستند. لذا تمرکز جنگ علیه تروریسم از عراق به افغانستان تغییر یافت. اوباما معتقد بود باید برای جنگ در افغانستان و پاکستان متمرکز بمانیم چرا که جنگ ما علیه القاعده است. (Gokcan and Guney, 2010: 33-34) هم چنین، در افغانستان غیر از گروه های شورشی مانند طالبان و القاعده، گروه های مجرم مانند قاچاقچیان مواد مخدر و جنگجویان و نیروهای تحت آنها، با پیوند با تروریست های القاعده پشتیبان و تقویت کننده مالی و نظامی آنها شدند. (Jones, 2009: 2) در این راستا، در مارس ۲۰۰۹ سیاست آف-پاک توسط اوباما مطرح شد (شفیعی، ۱۳۸۸: ۱۴۰) بر اساس این سیاست، منطقه ای که پاکستان و افغانستان در آن قرار داشتند، خطرناک ترین منطقه جهان لقب گرفت و تلاش برای رهایی این منطقه از تهدیدهای موجود در دستور کار وی قرار گرفت. (شفیعی،

۱۳۸۸: ۱۴۵) لذا پاکستان وارد جنگ علیه تروریسم شد. آن چه باعث جلب توجه آمریکا به پاکستان شد، همسایگی پاکستان با افغانستان بود که می توانست خاک و فضای خود را در اختیار آمریکا برای جنگ با طالبان و القاعده قرار دهد. (شفیعی، ۱۳۸۸: ۱۴۴) یکی از متغیرهای اصلی در سیاست آف-پاک برخورد با القاعده است که علت اصلی و انگیزه اصلی حمله آمریکا به افغانستان بود. در سیاست آف-پاک آمده است: هدف این سیاست از هم گسیختن، از تجهیز انداختن و شکست القاعده در افغانستان و پاکستان و جلوگیری از بازگشت مجدد آن ها است. (شفیعی، ۱۳۸۸: ۱۵۰)

تا سال ۱۹۹۵ و قدرت گرفتن طالبان در افغانستان و ایجاد مفهوم تروریست مذهبی، آمریکا توجه چندانی به افغانستان نداشت. اگرچه به نوعی این موضوع اشتباه استراتژیک در سیاست خارجی آمریکا تلقی می شود. به هر حال، آمریکا فضای ژئوپلتیک خود را تا هر فضا و مکانی که دشمنان لیبرالیسم (یعنی آمریکا) حضور دارند، گسترش داد. با این تعریف انتساب حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به القاعده و شناسایی افغانستان به عنوان پایگاه القاعده، موجب شد افغانستان ویرای موقعیت جغرافیایی مادی، به لحاظ ایدئولوژیک نیز جایگاه ژئوپلتیک بیابد.

بر اساس استراتژی سنتی، ایالات متحده آمریکا به منظور دستیابی به ریملند و جلوگیری از نفوذ اتحاد شوروی سابق به این قلمرو جغرافیایی نظریه اسپایکمن را مورد توجه ویژه قرار داد که در دراز مدت به سیاست معروف محاصره انجامید. زنجیره این محاصره شامل ناتو در اروپا، سنتو در غرب آسیا و سیتو در شرق آسیا بود. هرگاه که حلقه ای از زنجیره محاصره قطع شد دخالت نظامی قطعیت پیدا کرد و ناحیه ریملند به منطقه ای برای درگیری های نظامی کوچک و بزرگ دوران پس از سال ۱۹۴۵ تبدیل می شد که برلین، کره، خاورمیانه و ویتنام را می توان شاهد مثال آورد. (صفوی و شیخیانی، ۱۳۸۹: ۵) با انقلاب اسلامی ایران، علاوه بر شوروی، ایران نیز در زنجیره محاصره قرار گرفت که حمله به افغانستان در سال ۲۰۰۱ هر دو کشور را در بر دارد. هم چنین، حمله آمریکا به افغانستان شرایطی به وجود آورد که آمریکا به حضور نظامی خود عینیت داده و آمریکا برای تسلط بر آسیای مرکزی که تا قبل از ۱۱ سپتامبر از طریق پایگاه های هوایی خود در آن جا حضور داشت، اکنون از طریق زمینی به این کشورها راه دارد. (فرجی راد و دیگران، ۱۳۹۰: ۱۹۷) آمریکا از این فرصت جهت جلوگیری از ایجاد هر نوع اتحاد منطقه ای روسیه با کشورهای منطقه استفاده نموده است و از پیشروی چین به سمت غرب و آسیای مرکزی ممانعت به عمل می آورد. با ورود آمریکا به افغانستان، روسیه در مرزهای جنوبی خود بیش از هر وقت دیگری احساس عدم امنیت می کند؛ چرا که آمریکا با حضور در این منطقه مرزهای ژئوپلتیکی خود را با مرزهای جغرافیایی روسیه مطابقت داده است. ایران دیگر کشوری است که آمریکا با حضورش در آسیای مرکزی و قفقاز بدان توجه دارد. ایران بهترین و کوتاه ترین مسیر برای انتقال منابع انرژی این منطقه به بازارهای جهانی است. آمریکا همواره درصدد محروم کردن ایران از مزایای دسترسی به بازار انرژی منطقه بوده تا از جایگاه استراتژیک و ژئوپلتیک کشور ایران بکاهد. برخی حضور ایران در کنفرانس بن را توجیهی برای تغییر سیاست های ژئوپلتیک آمریکا تلقی می کردند، بدان

معنا که دیگر یکی از اهداف آمریکا از حضور در افغانستان محدود کردن ایران نیست. اما متهم کردن ایران به نفوذ در هرات، پناه دادن القاعده و در نهایت محور شرارت خواندن در ژانویه ۲۰۰۲، به معنی نفی هرگونه تغییر سیاست ژئوپلیتیکی آمریکا بود. هم چنین، با توجه به نیازهای نفتی اکثر قدرت های بزرگ به هارتلند انرژی، آمریکا سعی دارد با تحکیم کنترل خود بر خلیج فارس و خزر، ایران را در تنگنا قرار داده و هژمونی خود را حفظ کند. لذا افغانستان مرکزی برای نظارت بر هارتلند انرژی توسط آمریکا مطرح شد. زیرا، با قدرت گرفتن روزافزون کشورهای کوچک و متوسط و محدودیت منابع و سرمایه دولت ها، یکی از پایه های سیاستگذاری رشد اقتصادی و تامین منابع شد. (فرجی راد و دیگران، ۱۳۹۰: ۱۹۷-۱۹۶) ضمن این که آمریکا بنیادگرایی اسلامی قدرت یافته را در تقابل و مخالفت با قدرت هژمونیک خود می داند. آمریکا با حضور در افغانستان به واسطه مجاورت با اقیانوس هند و خلیج فارس ضمن حضور فعال تر در آب های اقیانوس هند و خلیج فارس هم چنان قدرت دریایی جهان را در دست دارد.

نتیجه گیری

تحولات بیداری اسلامی در منطقه با هدف رسیدن به دموکراسی آغاز شد، اما آنچه در پی این تحولات بروز و ظهور یافت نه دموکراسی بلکه قدرت گیری جریان های تکفیری بود، در حال حاضر منطقه جنوب غرب آسیا (خاورمیانه) در کانونی از تحولات سیاسی و ژئوپلیتیک قرار گرفته است که محیط امنیتی، امنیت منطقه ای، انرژی، صلح و امنیت جانی را تحت تأثیر قرار داده است. با این حال در خصوص منشأ و شکل گیری این تحولات در درجه اول باید به تقابل دو جبهه مقاومت با محوریت جمهوری اسلامی ایران و جبهه مثلث امریکا، صهیونیسم و کشورهای مرتجع منطقه اشاره کرد. اما در این بین از بعد تاریخی نمی توان و نباید از تأثیرگذاری عمیق انقلاب اسلامی و آرمان های بلند آن بر تقویت روحیه مبارزه با خودکامگی غفلت کرد. همان طور که تمامی اندیشمندان غربی و اسلامی نیز اذعان می کنند شعاع تأثیرات انقلاب اسلامی فراتر از منطقه رفت و کل دنیا را متأثر از جهان بینی جدید خود ساخت. در خصوص تحولات جدید خاورمیانه دو سپتامبر نقطه آغاز آن است. در این ۱۱ رخ داد که حادثه ۳۰۰۱ مقطع را باید در نظر گرفت. مقطع اول سال میان آمریکا به بهانه مبارزه با تروریسم و اینکه صلح و امنیت جهانی به خطر افتاده است؛ به لشکرکشی مستقیم نظامی در منطقه پرداخت. ورود مستقیم نظامی به افغانستان و متعاقب آن عراق در چارچوب تفکر جدید سپتامبر، منشأ ۱۱ نومحافظه کاران آمریکایی رخ داد. این در حالی بود که با گذشت بیش از دو دهه از حادثه پدید آمدن این حادثه در هاله ای از ابهام قرار دارد. از سوی دیگر وقتی نظاره گر کارنامه آنها در مبارزه با تروریسم هستیم، اهداف و نیات اصلی نظام سلطه از ورود به منطقه به خوبی نمایان می شود. امروز افغانستان نه تنها روی آرامش به خود ندیده بلکه کل منطقه خاورمیانه در یک ناامنی فرو رفته است. مسأله نگران کننده در ناامنی ها این است که تحولات منطقه به سمت بی ثباتی های بیشتر و تجزیه حرکت می کند. شماری از کشورها با مسلح سازی گروه های مختلف در سوریه و عراق،

تلاش می کنند نقشه سیاسی منطقه را مطابق اهداف استراتژیک خود تغییر دهند. با این حال و با وجود تلاش های مخرب این کشورها سیر تحولات در منطقه طوری پیش رفت که آمریکایی ها و شرکای منطقه ای شان در حصول اهداف خود ناکام ماندند. در این ناکامی نقش ایران بی بدیل بود. جمهوری اسلامی ایران که همزمان هم سردمدار مبارزه با تروریسم و هم قربانی آن است، به کمک گروه های مقاومت، مانع تلاش های معاندانه مثلث، استکباری، عبری و عربستان شد. جالب بودن مسأله در اینجاست که آمریکا گروه های حامی ثبات و ضد تروریسم را در ردیف گروه های تروریستی می نشاند. این در حالی است که عربستان با اعمال جنایت های انسانی در یمن، مورد حمایت های متعدد سیاسی، نظامی و لجستیکی واقع می شود. این دوگانگی در رفتار، ماهیت و انگیزه اصلی آمریکا و عربستان را در منطقه برملا می سازد.

بی گمان در نتیجه این گونه ناهماهنگی ها و دوگانگی رفتارها بود که بیداری اسلامی در منطقه به جای هدف قرار دادن اسرائیل و خودکامگان عربی، گرفتار در جنگ های خونین تروریستی تکفیری شد. پدیده داعش از موضوعات نوظهوری است که روابط بینالمللی کنونی را با پیچیدگی های زیادی روبرو کرده است. یک گروه تروریستی که جمعیت زیادی را در خود جای داده است، سرزمینی به مراتب گستردهتر از سرزمین تحت حاکمیت برخی از دولتها را در اختیار گرفته است و در سر رویای ایجاد یک امپراتوری را میپرواند. ترکیب جمعیتی این گروه طیفهای گستردهای را دربرمی گیرد. از افراد محلی گرفته تا کسانی که از کشورهای گوناگون و با زمینههای آموزشی و تحصیلاتی را در برمیگیرد. آنچه در این گروه مشترک است تفسیر و برداشتی افراطی از احکام دینی، قشری گری و خشونت است. داعش به عنوان یک نوع بیماری مزمن، درونی و ذاتی در جهان اسلام محسوب می شود لذا نمی توان آن را صرفاً دست پرورده آمریکا و غرب یا دیگر کشورها دانست، هرچند که آنها نیز در پیدایش و گسترش آن نقش داشتند بلکه این معضل می تواند به عنوان ابزار مورد سوء استفاده قدرت های منطقه ای و بین المللی قرار گیرد. نگاهی به ایدئولوژی این گروه نشان می دهد، اقدامات داعش برای جوانان فقیر، بیکار، کم سواد، سرخورده در کشورهای خاورمیانه جذاب می باشد، لذا عضوگیری توسط این گروه در میان جوانان سرخورده در کشورهای غربی نیز به راحتی انجام شود. داعش به دنبال برپایی خلافت و احیای تمدن شکوفای اسلامی دوران بنی عباس، اجرای فرامین اسلام، ساده سازی فهم اسلامی با رجوع مستقیم و بدون واسطه به نص، تخلیه شور و هیجانات جوانانی با بهره گیری از اقدامات نظامی و مسلحانه و کسب درآمد از طریق غنائم به شیوه سنی (قتل فرد تکفیر شده واجب، خون او مباح مهدور الدم، مال او غنیمت، زن و فرزند نیز به عنوان کنیز و غلام...) می باشد. این پدیده توانست با بهره گیری از ضعف نظام های فاسد در برخی کشورهای عربی و تشدید خشونت های فرقه ای و مذهبی، رشد چشم گیری داشته باشد و نوعی خوانش رادیکال و بنیادگرانه از اسلام سیاسی را ارائه دهد که مورد سوءاستفاده آمریکا، اسرائیل، غرب و حتی برخی کشورهای منطقه از جمله عربستان قرار گرفته است. شروع و پس از مدت کوتاهی به جنگی بین المللی ۱۲۳۲چند کشور در بحران سوریه که در اسفند ماه سال تبدیل شد، نقش اساسی دارند که در این میان آمریکا نقش

فرماندهی، انگلیس طراح جنگ، عربستان و قطر (به دستور آمریکا) تامین کننده منابع مالی و ترکیه نیز مسئولیت لجستیک و پشتیبانی این جنگ خانمانسوز را به عهده دارند، موجب ویرانی کشور سوریه شده اند. هدف اصلی جنگ سوریه تامین امنیت رژیم صهیونیستی و نابودی جبهه مقاومت اسلامی ضد این رژیم که سوریه نیز جزو آن میباشد، بوده است.

منابع و مراجع

- انتوتایل، ژاروید سیمون دالبی و پاول روتلج (۱۳۸۰)، اندیشه های ژئوپلتیک در قرن بیستم، ترجمه محمدرضا حافظ نیا و هاشم نصیری، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- احمدی، حسین (۱۳۸۷)، تحولات منطقه ای افغانستان (به مناسبت همایش بین‌المللی میراث مشترک مکتوب ایران و افغانستان)، تهران، موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
- ببران، صدیقه و هاتف پوررشیدی، (۱۳۸۱)، «بررسی دیپلماسی رسانه ای ایران در افغانستان پس از سقوط طالبان»، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال هجدهم، شماره اول، بهار، صفحات ۱۳۴-۱۲۳.
- بلوچی، حیدرعلی، (۱۳۸۰)، «مطالعه تطبیقی سیاست خارجی آمریکا در افغانستان»، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۳۳، صفحات ۹۰-۵۹.
- تمنا، فرامرز، (۱۳۸۷)، سیاست خارجی آمریکا در افغانستان، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- حکمت نیا، حسن، (۱۳۸۳)، «افغانستان هارتلند آسیا»، پیک نور، سال دوم، شماره اول، صفحات ۸۵-۱۱۰.
- خلیلی، محسن، جهانگیر حیدری و هادی صیادی (۱۳۹۲)، «پیوند کد و ژنوم ژئوپلتیک در سیاست خارجی (مطالعه موردی: افغانستان و ایران)»، فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره نخست، شماره نهم، پاییز، صفحات ۷۲-۳۷.
- روح زنده، جمیله (۱۳۸۴)، گذری بر تاریخ روابط سیاسی ایران و افغانستان (از اوایل قاجاریه تا ظهور پدیده طالبان)، تهران، نشر صبحدم.
- ستاری، سجاد (۱۳۸۱)، «مداخله گرایی در افغانستان: ملاحظات و منافع راهبردی»، مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی، جلد ۱۱، صفحات ۶۲-۱۵.
- شفیعی، نوذر (۱۳۸۹)، «تبیین سیاست دولت نوین اوپاما در افغانستان و پاکستان (آف-پاک)»، فصلنامه روابط خارجی، سال دوم، شماره پنجم بهار.
- صفوی، سید رحیم (یحیی) و عبدالمهدی شیخیانی (۱۳۸۹)، «اهداف کوتاه مدت و بلند مدت ایالات متحده آمریکا در تهاجم نظامی به افغانستان»، فصلنامه جغرافیای انسانی، سال دوم، شماره سوم، تابستان، صفحات ۲۴-۱.
- عزتی، عزت‌اله (۱۳۷۱)، ژئوپلتیک، تهران، سمت.
- فرجی راد، عبدالرضا، محمدرضا درخور و هادی ساداتی (۱۳۹۰)، «ژئوپلتیک جدید افغانستان پس از ۱۱ سپتامبر و تأثیر آن بر امنیت ملی ایران»، فصلنامه جغرافیای انسانی، سال سوم، شماره دوم، بهار، صفحات ۱۹۳-۲۰۵.
- قاسمی، فرهاد (۱۳۹۰)، نظریه های روابط بین‌الملل و مطالعات منطقه ای، تهران، نشر میزان.
- گروه نویسندگان ابرار معاصر، (بهمن ۱۳۸۳)، کتاب آسیا ۳ ویژه افغانستان پس از طالبان، تهران: موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
- ملکوتیان، مصطفی (۱۳۸۳)، جغرافیا و سیاست، قم: انتشارات حق یاوران.
- مولایی، علیرضا (۱۳۸۲)، «۱۱ سپتامبر و شکل‌گیری ژئوپلتیک جهانی»، فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره ۱۷ و ۱۸، صفحات ۸۲۴-۸۱۹.
- واعظی، محمد و اسماعیل باقری (۱۳۸۸)، «جایگاه افغانستان در سیاست خارجی آمریکا (با استفاده از نظریه ثبات هژمونیک)»، فصلنامه مطالعات راهبردی جهان اسلام، ویژه افغانستان.

هیل، کریستوفر، (۱۳۸۷)، ماهیت متحول سیاست خارجی، ترجمه علیرضا طیب و وحید بزرگی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.

Brezzezinski, Zbigniew (1998), *The Grand Chessboard; American Primacy and its Geostrategic Imperatives*, New York: Basic Books

Friedman, Norman (2007), *Terrorism, Afghanistan and America's New Way of War*, Annapolis: Naval Institute Press.

Gukmen, Semra Rana (2010), *Geopolitics and the Study of International Relations*, Ankara: Middle East Technical University.

Guney, Aylin and Fulya Gokcan (2010), "The 'Greater Middle East' as a 'Modern' Geopolitical Imagination in American Foreign Policy", *Geopolitics*, 15, p.p 22-38, Available at: <http://www3.nccu.edu.tw/~lorenzo/Guney%20Middle%20East.pdf>.

Jones, G.Seth, (2009), "US Strategy in Afghanistan", RAND Corporation.

Katzman, Kenneth, (2011), "Afghanistan: Post-Taliban Governance, Security, and U.S. Policy", Congressional Research Service, p.p. 1-80, Available at: <http://fpc.state.gov/documents/organization/174244.pdf>.

Taylor, P.J. (1994), *Political Geography World Economy, Nation State and Locality*, New York: Longman Scientific & Technical.